



شعر تاجیکستان

پدیدآورنده (ها) : سجاعت الله بابازاده

ادبیات و زبانها :: نشریه شعر :: آذر ۱۳۷۳ - شماره ۱۵

صفحات : از ۶۸ تا ۶۹

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/567798>

تاریخ داندود : ۱۴۰۲/۰۱/۲۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



- نگاهی به سبک شعر امروز "تاجیکستان"
- شعر تاجیکستان: آسمان سبز ختلان
- شعر: لزوم پاسخ شاعرانه به نیازهای معنوی مردم در تاجیکستان
- شعر معاصر تاجیکستان
- ادبیات تاجیک از انقلاب اکتبر تا دوره استالین زدایی (مروری بر تاریخ تحول شعر قصه رمان و نمایشنامه نویسی در تاجیکستان - ۲)
- شعر تاجیکستان: بر سر دار اجانب
- نسل ها و جریان های شعری در شعر معاصر تاجیکستان
- شعر تاجیکستان
- عاشقانه های سیاسی- اجتماعی در شعر معاصر تاجیکستان
- عاشقانه ترین عاشقانه های زبان فارسی در شعر عبید رجب شاعر مردمی تاجیکستان

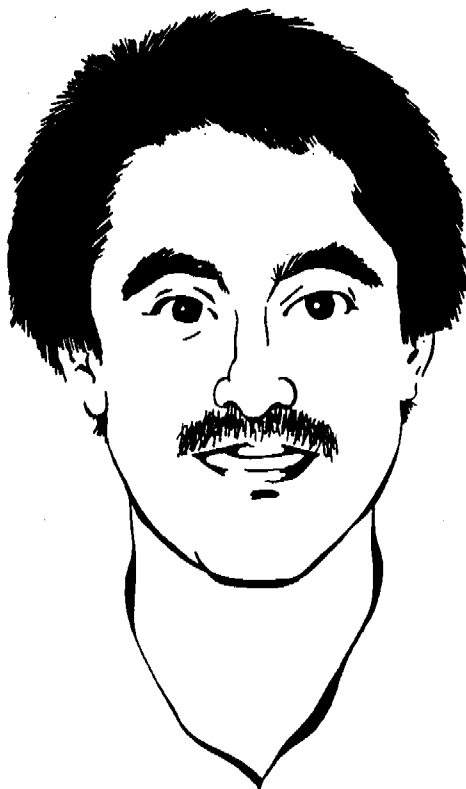
شهید سجاعت الله

شهید سجاعت الله بابازاده (۱۹۹۰ - ۱۹۶۱)، از فرزندان شریف حصار شادمان محسوب می شود. رشته فیزیک را در دانشگاه دولتی تاجیکستان ختم کرده (۱۹۸۳) و در مکتب میانه ۲۰۱ از فیزیک و ریاضی درس می گفت. او از مؤسسان حزب دموکرات در ناحیه حصار (۱۹۹۰) بود.

شادروان سجاعت الله به شعر شیوای فارسی دلباختگی ویژه داشت و چون دیگر وارثان برحق شاعران بزرگ پیشین و پسین فارسی گو، دُر دری را حریصانه می آموخت. از شعر گفتن او تا دم مرگ سوزانش تنها دو نفر (همسرش و شاعر ضیاء عبدالله) آگاه بودند و بس. بعد از سر شاعر نمونه شعرش را همه روزنامه و مجله های تاجیکستان انتشار دادند و خوانندگان با شور و شوق پذیرفتند. میراث اندک اما ماندنی شاعر را بانو منیره در سال ۱۹۹۲ با نام کفن کاغذین در انتشارات «دانش» به طبع رساند.

شاعر از شاگردان موفق استاد بازار صابر و موضوع اصلی و اساسی سخنش، درد ملت و کشور بود، همان دردی که جان دهها هزار تاجیک را فرو بُرد و همان دردی که در آتش آن تاجیکستان تا به امروز می سوزد. بوی درد تاجیکستان از همین چند شعر آن شاعر ناکام نیز به مشام می رسد.

پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی



بخارا در دل دیوارهایت

بخارا

غم زمانه می خورم،
تو از کرانه آمدی،
چه بی کرانه آمدی.
به روی بیت شعر من،
تو جاودانه آمدی...

بخارا در دل دیوارهایت
هنوزم رخنه بیگانه باقی ست
هنوز از دولت سامانیانت
مزار و مرقده ویرانه باقی ست
نمی دانی زرقشان از چه خشکید
میان بوستانت نارسیده؟
زمین معرفت خیز تو تشنه ست،
از این رو، می خورد او را جیبده
بُود ابروی تابانت دم مار
توی همچون مردم عقرب گزیده
بیا من زهر سرخ سینه ات را
بگیرم با لبان خود مکیده

میعاد شکسته

امشب نیامدی تو، دریغا نیامدی،
جان دادن مرا به تماشا نیامدی،
در پیش پای خود.
امشب نیامدی و
دریغا، نیامدی.

امشب هوای دیدن تو داشتم به سر،
چون مادری که در هوس دیدن پسر.
در لحظه های واپسین...
با دیدگان تر
دوزد نگه به در.
حیفا، نیامدی و
دریغا، نیامدی.

آن غنچه ای که خواستم

برای اناهیتا

به رغم بی نشانیم،
تو چون نشانه آمدی.
چون من بها نداشتم،
تو بی بها نیامدی.
غم مرا نمی خوری،
غم تو را همی خورم.
غم زمین گُشد مرا،

دعوت

مثل حجم اشعارم،
خاطرم بسا تنگ است.
در دلم نمی غنجم،
خانه دل از سنگ است.
ای فروغ زیبایی،
در دلم منور شو.
ای خیال وصل دور،
یک دمی میسر شو.
در دلم نغنجیدی،
مثل نور در دنیا.
از دلت گذر کردم،
مثل کشتی از دریا.

ترس

ترسم ز جهالت نرهد این وطن ما،
در کوچه بمیرد وطن بی کفن ما.
آن‌گاه چه سود ای دوست،
با زاری و با شیون،
من «وا وطن!»
گویم و
تو «وا وطن من!»

با صدای چک چک باران

با صدای چک چک باران،
از سر هر مژه خارت،
تاجیکستان! تاجیکستان!
من شدم نالان،
من شدم گریان.

به نسیمت درد دل گفتم،
غم‌رس تو در دل خاک است.
همره ابر تو بگرستم،
بر سر رودت، که غمناک است.
از درختان زمستان
تا به طفلان گهستان،
تا به آن طفلان عریان،
یک قدم راه است.
در دل من یک جهان آه است.

در تل و در پشته‌های تو،
هر بهاران لاله می‌روید.
لاله‌ها گل‌های اندوهند،
چون نشان هفت پشت تو،
هفت پشت خسته و مجروح.

تاجیکستان!

آه سوزانم

دینه شب بیت غزل را سوخت،
دست شعر من،
خانه مرثیه را با مشت‌هایش کوفت...

گل خودروی

گل خودروی بی‌فرهنگم از این رو
بسانِ خار بی‌رنگم،
از این رو با خود و

با بیهوشی خویش

در جنگم.
نمی‌دانم،
چه‌سان افتاده‌ام
در شهر شعر و داستان و بیت.
نمی‌دانم،
چه‌سان افتاده‌ام
در بحر شعر و داستان و بیت.
ولیکن باز خرسندم،
به امیدی،
که گردم ماهی این بحر؛
به امیدی،
که گردم ساکن این شهر.
همیشه
با خود و
با نکته‌های خویش
در جنگم...

افتاده مرغی

افتاده مرغی
در بند صیاد
گردن کشان است،
با ناله و داد.
هم مرغ جانم
افتاده اکنون،
در بند زلفت،
با حلق پُرخون.

دینه شب

دینه شب
در خم یک کوچه شهر،
ریزش برگ درختان را شنیده،
جنبش برگ لب‌ت را
یاد کردم، یاد

از نوارِ خاطر من،
ضبط آوازت صدا داد...
دینه شب در شهر باران زد.
دینه شب باران پاییز
گویا از من تو را شست...

پلته سبزه فروزان شد

پلته سبزه فروزان شد،
در چراغ چارراه زندگانی.
تیره مه با آتش و با دود و خاکستر گذر دارد
از میان کوچه‌های شهر.
خون سرخ برگها
در پایه سبز درختان ریخت،
باد صحراگرد
تا به آن آویخت.
کوچه‌روب شهر
برگهای کوچه را با آتشی آمیخت.
دود پیچد در فضای شهر،
دود پیچد در دماغ کودکان من
با هوای شهر.
در زمان کودکی من،
در دماغ کودکانم دود می‌پیچید،
در هوای شهر.
این زمان هم دود می‌پیچد
در دماغ کودکان من
از هوای شهر...

کفن کاغذین بدوزیدم

کفن کاغذین بدوزیدم،
بنویسد به خط ریحانی:
در دل کاغذین او ثبت است
مصرع ناب شاعران بسیار.

تا آیت بیداری خلقم بنویسم

تا آیت بیداری خلقم بنویسم،
من پنجه خود را
با تیغ زبانم
روزی بتراشم.
افسوس، که ره سوی دوات دل من نیست،
از رنگ دگر رنگ نگیرد قلم من.
تا سینه من سد دوات است،
خُشک است مرا خامه انگشت.
لایب...
تا راه برم سوی دوات دل خویشم،
من سینه خود را
باید بشکافم،
عمری بخراشم...